

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

۲۴ دسمبر ۲۰۰۸

استاد بزرگوار و مبارز شهیر کشور، جناب داکتر روستار تره کی! بلافاصله پس از تلفون نوازشگر شما به یکی از فعالان پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان"، چشم ما به مقاله ارسالی شما روشن گردید، که اینک با کمال افتخار به نشرش می پردازیم. چنان که همه افغانان آگاه اطلاع دارند، شما قربانی تصامیم رژیم خود فروخته و سفاکی بوه اید، که در رأس آن دستگاه منفوری به نام "شورای انقلابی" قرار داشت، ولی روح بزرگ شما به مانند هندوکش و سپین غر در برابر تندبادهای حوادث ایستاد و نام نامی شما را در صف آزادیخواهان گرامی این مرز و بوم ثبت دفتر ایام ساخت. ما تشریف آوری شما را به پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" از صمیم قلب خیر مقدم گفته و منتظر همکاریها و ارسال مقالات عالمانه شما میباشیم. موفق باشید و سرفراز دارین!

با تقدیم ارادت و محبت

پورتال AA-AA

دوکتور روستار تره کی
فرانسه - ۲۴ دسامبر ۲۰۰۸

خیز بلند روشنفکر

صفحه ای از خاطرات زندان

چندی قبل اندکی پس از ارائه جواب به سوالات روی مسائل داغ کشور به یکی از شاگردان حقوق (؟)، یکی از دوستان همکار در پوهنتون که در جریان بحث قرار داشت تلفونی با من تماس گرفت. بعد از تعارفات معمول با اصرار خواست تا داستان برخورد بعدی با مستنطق را پس از آزادی از زندان که با بحث رویدست بی ارتباط نیست، بازگو کنم.

از آن جایی که داستان، افزار شناخت روان آشفته روشنفکر غیر متعهد را بدست میدهد، دریغ است هر گاه خواننده در جریان آن گذاشته نشود.

مستنطق سه تن از استادان پوهنتون که دارای دوسیه نسبتی واحدی بودند در خاد صدارت شخصی بود بنام اسدالله رحمانی که در حد صنف دوازده مکتب درس فرا گرفته بود. من شخصاً علاوه بر استنطاق توسط اسدالله رحمانی بالوسيله مامورین بلند رتبه خاد در توقیف و باری در زندان پلچرخي بالوسيله یک مشاور روسی که اسدالله رحمانی و یک ترجمان تاجکی وی را همراهی میکردند، مورد بازپرس قرار گرفتم. اما بخش عمده تحقیق طی قریب ۱۵۰ صفحه از طرف اسدالله رحمانی بعمل آمد. پیش آمد مستنطق نسبت به من چندان بد نبود. اما استادان دیگر از وی کم و بیش شکایاتی داشتند. تا وقتی که از زندان بیرون نشده بودم سؤال برخورد چند ضلعی مستنطق با استادان نزد لاینحل بود. این سؤال بعداً حل شد. روی این مطلب بعداً درنگ خواهم کرد. فعلاً این موضوع را به عرض می رسا نم که قصد خاد از گماشتن شخصی به سویه تعلیمی اسدالله رحمانی برای استنطاق استادانی که در عالی ترین سطح در داخل افغانستان و بیرون افغانستان دیپلوم های فراغت تحصیل در دست داشتند، این بود که بدیگران نشان بدهد که :

الف : در عصر به اصطلاح انقلاب، محک جدید ارزیابی اخلاقی بمیان آمده است که همان انقلابیگری است. به اساس این ضابطه دیگر سلسله مراتب معنوی که شاگرد انقلابی را به اطاعت اخلاقی غیر هدمند از استاد ضد انقلاب ملزم می ساخت، مطرح نیست. در جامعه معروض به انقلاب افغانستان آنچه ارزش دارد انقلابیگری است نه تحصیل و دیپلوم. یک انقلابی خوب و لو شاگرد مکتب می تواند یک پوهاند بد را در سطح استاد مورد سؤال و جواب قرار بدهد و حتی زمینه مجازات وی رافراهم کند.

ب : مجموع معارف افغانستان نتوانسته است ذهنیت انقلابیگری را در ذهن و دماغ شاگردان تعبیه کند. این خلای معارف را باید سلول های حزبی پر بسازند. انقلاب به سلول های حزبی این حق را داد تا ماشین فرسوده (۱) معارف افغانستان را باز سازی کند. به موازات آن باید محموله های ذهنی این ماشین یعنی استادان و معلمین به مثابه دماغ معارف در توقیفگاه ها و زندان ها تجدید تربیت شوند.

کمونیسست ها هیچگاه حاضر نبودند، تا میان رابطه اخلاقی بین شاگرد و استاد از یک سو و رابطه فکری میان آن دو تمییز قائل شوند. اولی را به مثابه یک ارزش والای فرهنگی و به عنوان ضمانت هم آهنگی و نظم در معارف تائید کنند و دومی را به حکم اجبار ایدیولوژیک مورد سؤال قرار بدهند.

بهر حال ! پس از آنکه از زندان پلچرخي بیرون شدم یک انگیزه پنهانی مرا به سراغ همان سنگر داغ و پر مخاطره دوام مبارزه پوهنتون میکشاند.

نظام با همه پندیدگی هایش به نظرم حقیر و فقیر جلوه میکرد. خود بزرگ بینی عجیبی آرام میداد. با کلان کاری غیر قابل توجیه حضور خود را در پوهنتون ولو زبان به مخالفت دولت هم نمی کشودم، بمثابه بگفته مرحوم محمود طرزی « شهید ظلم فرنگ » پیام آور جنگ عقیدوی میان دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب میدانستم. اردوگاه اولی را حزب دیموکراتیک خلق و دومی را ملت مؤمن افغانستان تمثیل می نمود.

حزبی ها انقلاب را برای چور و چپاول امتیازات اداری که معمولاً به استناد قانون بر اساس لیاقت ، اهلیت ، دیپلوم و سابقه کار مامورین اعطاء میشد غنیمت بزرگی به حساب آوردند. به این معنی که انقلاب معیارهای سیاسی (اعتماد سیاسی) را جانشین معیارهای متداول اداری میکرد تا از آن طریق لشکر کم سواد و عقده بدل اعضای حزب را صاحب جاه و مقام بسازد. به این حساب کمونست ها در اولین سالیانی که افغانستان معروض به مصیبت انقلاب نام نهاد گردید، چون مور و ملخ به ادارات دولتی خزیدند و به حکم انقلاب (۱) ، آمرین دیپلوم بدست ادارات را محکوم به اطاعت از امر و نهی خود ساختند. مرز حاکمیت و محکومیت در حد فاصل مناسبات امر انقلابی و مادون ضد انقلابی قرار گرفت . در رأس سلسله مراتب اداری ، انقلابی نیمه با سواد و در ته آن صاحب دیپلوم (امر قدیم) که به وی به مثابه عنصر بالقوه ضد انقلاب نگاه میشد، موقعیت گرفت.

این شیوه حکومتداری منجر به تولید عکس العمل های شدید شد، که غالباً از طریق فرار مامورین دولتی به قصد پیوستن به جبهات گرم ضد انقلاب افاده میگردد. منسوبین حزب در صدد شدند تا کمبود پرسونل مسلکی را از طریق دروس شبی شونخی و شبی پوهنخی تلافی کنند. در طول حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق از ۷۰ تا ۸۰ فیصد شاگردان شبی پوهنخی را اعضای حزب مخصوصاً خادیسث ها اکمال میکردند.

شبی از شب ها که به منظور اجرای پروگرام درس شبانه داخل صنف شدم ، اسدالله رحمانی (مستنطق) را دیدم که در میان شاگردان نشسته است.

مستنطق به نظر من سمبول انقلاب نام نهاد، تجسم زنده شکنجه خاد و مظهر سرتنبگی و یک دندگی نظام دست نشانده و فاسد به حساب میرفت. جفای این نظام در حق مردم افغانستان احساس عمیق خصومت را نسبت به آن در من زنده نگاهداشت بود. بنأء مانند کسی که بعد از یک انتظار تلخ طرف دعوای خود را یافته باشد، بر خادیسث به جار بلند بانگ برآوردم که به : پا ایستاده شو! خادیسث مستنطق مکث کرد و حاضر نبود بپا بایستد. تقاضاء را با جدیت بیشتر تکرار کردم. مستنطق بالاخره با گردن پت و سرافکنده به پا خاست. مثل اینکه این بار نوبت استنطاق ملت افغانستان از انقلابیون رسیده باشد: منفعل و سراسیمه معلوم میشد و قطعاً آماده مقابله نبود. به وی گفتم : « آقا! تو تا دیروز از سنگر دفاع از ایدیولوژی وارداتی اینجانب را متهم به ضدیت با انقلاب ، وابستگی به امپریالیست و غیره می نمودی و دماغ و زبانت را در اختیار بیگانگان قرار داده بودی. اکنون می خواهی که از یک عنصر به زعم تو وابسته به ارتجاع داخلی و بین المللی چه بیاموزی ؟ ». به گفتار خود چنین ادامه دادم: « ... واقعیت اینست که من به صفت معلم هیچ چیزی برای آموختن به تو ندارم. نزاکت اخلاقی که باید میان استاد و شاگرد بمثابة ضابط تعلیم و آموزش وجود داشته باشد ، میان من و تو دیگر وجود ندارد... مرز غیر قابل عبور من ضد انقلاب را از عنصر انقلابی مانند خودت جدا می کند... لطفاً فوراً از صنف خارج شو ! » تقاضای خود را با جمع کردن اوراق از روی میز به قصد خروج از صنف در صورت استنکاف مستنطق از بیرون شدن تکرار کردم. خادیسث از صنف بیرون شد. حق حضور در ساعات درسی خود را از وی سلب نمودم. علاوه در اخیر سمستر حاضر نشدم تا از وی امتحان اخذ کنم. اداره پوهنخی ، سمیع روشنگر (پرچمی عضو خاد) را که در کادر تدریسی از جانب حزب پاراشوته شده بود موظف به اخذ امتحان از مستنطق ساخت.

بعد ازین قضیه با عکس العمل های مثبت و منفی شدیدی از جانب دوستان و دشمنان مواجه شدم. آثار رضایت و سپاس در سیمای شاغلی حبیب الرحمن هاله (استاد پوهنخی علوم اجتماعی) که سیلی های تابدار از مستنطق خورده بود و مدتی شنوائی خود را از دست داده بود، به مشاهده رسید. محصلین ضد انقلاب برای مقابله علیه حملات احتمالی خادیسثان پنهانی آمادگی می گرفتند ... شخص اسدالله رحمانی در صدد برآمد تا اداره کمونیست پوهنتون را علیه من بشورانند...

روزی مستنطق در دهلیز تعمیر پوهنخی بر سبیل تهدید به من گفت : «... شما در برابر جمع کثیری از هم صنفی ها هویت مرا که طبق صوابدید سیاسی باید پنهان نگاهداشته شود ، افشاء نمودید. منظر عواقب عمل خود باشید» به وی گفتم : «... گستاخی بس است پوهنتون قلمرو حاکمیت ارزش های اخلاقی است نه تریبون صدور احکام انقلابی...» چند هفته بعد ازین گفت و گو بار دیگر مرا ظاهراً به اتهام برخورد با نظام حاکم انقلابی (!) اما در واقع نسبت تلاش در جهت سازماندهی یک گروه نو تشکیل ضد انقلاب و ممکن ضرورت بیشتر به « تجدید تربیت » (!) روانه زندان ساختند . معلوم گردید که تا آن دم به پوهنتون به مثابه اردوگاه ذخیره انقلاب نگریسته میشد.

سؤال برخورد آمیخته به احترام مستنطق که در آغاز نزد مطرح بود ، حل گردید. در تراژیدی افغانستان مستنطق ها و امثالهم قربانیان فاقد بلوغ فکری و بیگانه تاجران کارکشته حریص سیاسی بودند . مسؤولیت شان در استمرار فاجعه مطرح نیست.

این بود مثال کوچک از یک واقعیت بزرگ : وقتی پای منفعت شخصی یک روشنفکر انقلابی در میان باشد ، وی به سهولت از اصول میگذرد و بار سنگین و ننگین شاگردی یک ضد انقلاب را بدوش می کشد.

روشنفکر بی رسالت به اراده مردم به مثابه منشأ لایزال قدرت همچنان بی باور باقی مانده است. روشنفکر بیشتر به منابع بیرونی سهل الوصول قدرت چشم دوخته، ولو آنکه با اعمال آن جریان سیلاب های خون را پایانی نباشد.

روشنفکر انقلابی دیروز و روشنفکر دیموکرات امروز هر دو ریشه های خشکیده گیاه هرزه شوره زار سیاست اند. این شوره زار بیش از سه دهه در وقفه ها به مقتضای منافع مقطعی و اپورتونستی روشنفکر با خون هموطنان آبیاری شده است.

خیز بلند روشنفکر ذهنی گرا ، واقعیت گریز و بی باور به اصول از منبر «انترناسیونالیزم پرولتاریا» بر سٹیج «دهکده جهانی» (که در حال فرو غلتیدن است) با گذشتن از فرق سر مردم و مخاطب ساختن توده ها به حکم دیگران از بلندی ها بیان واقعیت تلخ جنگ امروز افغانستان است.

«پایان»

فرانسه - ۲۴ دسامبر ۲۰۰۸